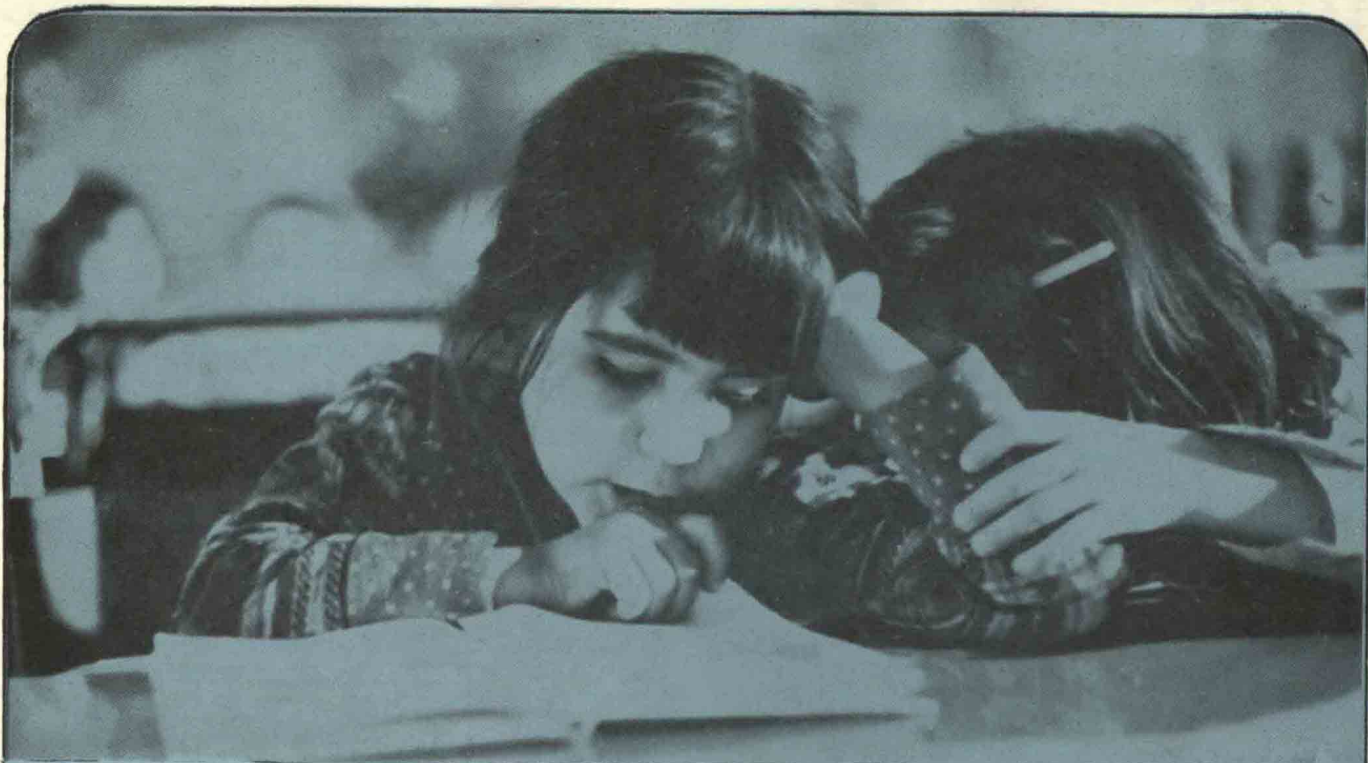


کتابخانه



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
اخبار داخلی - شماره ۱۱ (دوره ششم)
بهمن ماه ۱۳۵۲



روز جهانی کتاب کودک
را گرامی بداریم

همچو با کتاب



بازدید از فعالیتهای کانون در استان خوزستان

سرکار خانم لیلی امیر ارجمند مدیر عامل کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در سفری دو روزه از کتابخانه های کانون در خرمشهر، آبادان و اهواز بازدید نمودند. در این سفر گروهی از مسئولان مربوط نیز حضور داشتند. صبح نخستین روز (۲۰ اردیبهشت ۵۲) زمین اهدایی شهرداری آبادان واقع در «پارک ابوالحسن» مورد بازدید کنندگان قرار گرفت.

از ظهر با دیداری از کتابخانه‌ی خرمشهر آغاز شد. در این کتابخانه نمایشگاه نقاشی تشکیل شده بود و همچنین گروه موسیقی قطعه‌هایی کوتاه به اجرا درآمد. در پایان مشکلات و نیازها در حضور عده‌ی از اعضاء انجمن شهرویهیات نظارت بر کتابخانه‌ی خرمشهر به بررسی گذاشته شد، سپس از زمین دومین کتابخانه‌ی خرمشهر که از جانب شرکت ملی نفت ایران واگذار شده است بازدید به عمل آمد.

مشاهده‌ی فعالیتهای کتابخانه‌ی کودک آبادان برنامه‌ی دیگر این روز بود، در این برنامه چند قطعه موسیقی و یک نمایشنامه به نام «توکایی در قفس» به اجرا درآمد و مربی تئاتر کتابخانه های خوزستان باتوجه به این نمایشنامه از برنامه‌های آینده یاد کرد.

۲۱ اردیبهشت - در این روز نخستین دیدار از کتابخانه شماره ۱۲ اهواز

آغاز شد. در این دیدار که با حضور آقای استاندار خوزستان و مدیر کل آموزش و پرورش استان و شخصیت‌های محلی انجام پذیرفت کوششهای کارکنان کتابخانه مورد تقدیر قرار گرفت. کارهای تزئینی، نشریات، معرفی های شخصیت و سرزمین، نقاشیها، از جمله کارهای خوب کتابخانه بود.

پس از اجرای چند قطعه موسیقی دو برنامه تئاتر نیز بر روی صحنه آمد. ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر همان روز جلسه‌ی هیأت نظارت بر کتابخانه های کودک اهواز در استانداری با حضور آقای استاندار تشکیل شد. موضوعات مورد گفتگوی این جلسه بدین قرار بود:

الف - توسعه‌ی ساختمانی کتابخانه های فعلی خرمشهر، آبادان، و شماره‌ی ۲ اهواز و همچنین ساختمان کتابخانه‌ی سوم در اهواز.

ب - بررسی افزایش عده‌ی کتابخانه های شهری در شهرهای دیگر خوزستان.

پ - کوشش برای ایجاد کتابخانه های روستایی که نخستین آن در دشت میشان تشکیل شده است.

ت - ادامه‌ی کمکهای مقامات شهری بویژه ادارات آموزش و پرورش در رفع نیازهای گوناگون کتابخانه ها.

پس از این جلسه کتابخانه‌ی

شماره ۱ اهواز مورد بازدید قرار گرفت. در این کتابخانه نیز فعالیت های گوناگون کتابداران و اعضاء به نمایش گذاشته شد. از جمله نمایشنامه‌ی به روی صحنه آمد و چند قطعه موسیقی اجرا شد. تشکیل نمایشگاه نقاشی، و کار های خوب دیواری مورد توجه بازدید قرار گرفت. برنامه‌ی بعد - آمار کتابخانه هایی که مورد بازدید قرار گرفته اند بدین قرار است:

- ۱- خرمشهر ۱۶۵۴ نفر عضو
- ۲- آبادان ۷۱۲۴ نفر عضو
- ۳- اهواز شماره ۱ - ۵۵۹۵ نفر عضو
- ۴- اهواز شماره ۲ - ۴۰۸۳ نفر عضو

کوششهای پیگیر و خلاق کتابداران و مربیان هنری و اعضاء علاقمند کتابخانه های خوزستان موجب شد که در هر کتابخانه سرکار خانم امیر ارجمند از فعالیتهای تقدیر نمایند که قطعاً کوشش هادر این کتابخانه ها و در همه‌ی کتابخانه های کودک به نحوی روز افزو و ادامه خواهد یافت.

استانداری خوزستان، شرکت ملی نفت ایران، اداره‌ی اطلاعات استان، رادیو و تلویزیون، و مطبوعات، نهایت کمک را در برگزاری مناسب این بازدید ابراز داشتند.

همجا با کتاب

وابسته به کوشش‌های پیگیر کانون ما و به‌وجود آوردندگان آن است.

و درست به این خاطر است که کلیه‌ی هسته‌های زنده و فعال کانون، کتابخانه‌های تهران و شهرستان‌ها و روستاها، در این روز، یا هفته، فرصت خوبی دارند تا ثمره‌ی تلاش‌های سالیان خود را در مخاطبان خود، کودکان و نوجوانان این سرزمین، بازایابند و به ارزیابی آن بنشینند.

از هم اکنون که بیش از یک ماه به این فرصت مانده است، نمایندگان «شورای کتاب کودک» و کانون و کلیه‌ی سازمان‌هایی که وظیفه یا عشق به این خدمت فرهنگی دارند، با علاقمندی تمام گرد هم می‌آیند تا فعالیت‌های خود را در این روز یا هفته، هماهنگ کنند و آن را در سطحی گسترده‌تر از گذشته، ارائه دهند.

دفتر جهانی «کتاب برای خوانندگان جوان» همراه با ارسال پیام‌هایی که توسط دو تن از نویسندگان جهان تهیه شده است، و متن آن‌ها را در این شماره می‌خوانید، «شعار» برای این روز را «همه‌جا با کتاب» تعیین کرده است.

از هم اکنون به فکر باشیم، و این را برای خود وظیفه بدانیم، که با استفاده از تمام امکانات موجود و با بهره‌گیری از کلیه‌ی ابتکارات فردی و گروهی ممکن، در قلمرو تمام حوزه‌های فعالیت کانون در تهران و شهرها و روستاها، در گرامی‌داشت این روز، هفته، بکوشیم و کتاب و نیاز و عشق به خواندن را بگسترانیم. س. ط.

۱۴ فروردین، روز جهانی کتاب کودک، در راه است. می‌کوشیم چون سال‌های پیش این روز را فرصتی بدانیم برای گسترش و شناساندن هرچه بیشتر کتاب‌های با ارزش کودکان و نوجوانان و سپاسگزاری از فراهم آوردندگان این کتاب‌ها و خادمان صدیق ادبیات کودکان و نوجوانان.

برای ما اعضاء کانون، که هدفمان فراهم آوردن فرصت‌های مفید و شادی‌آفرین برای همه‌ی کودکان و نوجوانان این سرزمین است، هرروز از سال خودیک «روز جهانی کتاب کودک» است؛ با وجود این می‌کوشیم این روز را - که در اثر کوشش‌های فرد فرد ما و دیگر دستداران هنر و ادبیات کودکان در واقع به صورت «هفته‌ی جهانی کتاب کودک» در آمده است - باشکوه‌تر و همراه با کوشش‌هایی گسترده‌تر گرامی بداریم.

در «روز جهانی کتاب کودک»، به بهانه‌ی زادروز هانس کریستین اندرسن، در تمام جهان مراسمی برپا می‌شود، اما برای ما این‌روز، یاهفته‌وماه و سال، معنایی وسیع‌تر را یادآور می‌شود؛ چرا که از پیدایش ادبیات مخصوص کودکان و نوجوانان و تهیه‌ی کتاب‌های مخصوص کودکان در کشور ما چند دهه بیشتر نمی‌گذرد و بیشترین سهم در گسترش روز افزون کتاب‌های کودکان و نوجوانان در چند سال اخیر

۱۳۵۳ - ۱۹۷۴

فقط يك كتاب! پیام خانم جوان ایکن به مناسبت روز جهانی کتاب کودک

اگر قرار شود بایک کشتی کوچک بادبانی به سفر دور دنیا بروید و فقط بتوانید یکی از این چیزها را با خود ببرید تا شمارا سرگرم کند کدام را انتخاب می‌کنید؟ يك كيك خامه‌یی بزرگ یا يك عكس زیبا، يك كتاب یا يك دسته ورق، يك جعبه رنگ و کاغذ یا يك جفت میل و

مقداری کاناوا يك جعبه‌یی که صدای موسیقی بدهد یا يك ساز دهنی...

انتخاب بسیار مشکلی خواهد بود. من شخصاً كيك را نمی‌خواستم چون آن رامی‌خوردم و زود تمام می‌شد. ورقها هم به دردم نمی‌خورد چون باد آنها را می‌برد. کاناوا هم امکان داشت خیس شود. سازدهنی بهتر از جعبه‌ی موسیقی بود چون آدم خودش می‌تواند با آن انواع آهنگ‌هایی را که می‌خواهد بنوازد. عکس را هم بر نمی‌داشتم زیرا می‌توانستم دربارا تماشاکنم. به این ترتیب انتخاب من محدود می‌شد به ساز دهنی و کتاب و من تقریباً یقین دارم که کتاب را برمی‌گزیدم.

می‌شنوم که بعضی‌ها می‌گویند: يك كتاب؟! ولی اگر به گردش دور دنیا بروی این کتاب را باید صدها بار بخوانی تا سفر تمام شود و در واقع آن را حفظ خواهی شد. در جواب خواهم گفت درست است ممکن است

من آن راصدها بار بخوانم و آن راز حفظ بدانم **ولی هیچ اهمیتی ندارد** زیرا شما ازدوباره دیدن دوستان و مادر و برادرهایتان به این دلیل که آنها را قبلا هم دیده‌اید سرباز نمی‌زنید. شما خانه‌ی خود را به این دلیل که همه گوشه‌ها و اشیاء آن را می‌شناسید ترك نمی‌کنید.

کتابی را که دوست دارید مثل يك دوست است یا مثل يك خانه. دوستان را صدها بار می‌بینید و در بار صدویکمین ممکن است به او بگویید: من اصلا فکر نمی‌کردم توهم این موضوع را بدانی! شما هر روز به خانه می‌روید و بعید نیست در دهمین سالی که در آن خانه هستید ناگهان متوجه انعکاس خاص نوری که به گوشه‌ی می‌تابد بشوید و از آن لذت ببرید.

همیشه می‌توانید در کتابی که چندین بار خوانده‌اید موضوع تازه‌ی بیابید. وقتی که شما داستانی را می‌خوانید کاری را انجام می‌دهید که حیوانات دیگر هر قدر هم که خوب تربیت شده باشند هرگز نمی‌توانند انجام دهند، این عملی است که فقط از انسان می‌تواند سر بزند، یعنی در واقع شما از ذهن خودتان خارج می‌شوید و وارد ذهن دیگری می‌شوید. شما به افکار فرد دیگری گوش می‌دهید و زمانی که به این کار مشغولید فکر خودتان را هم به کار می‌اندازید. و به کار انداختن فکر جالبترین

کاری است که آدم می‌تواند انجام دهد. به این ترتیب من در کشتی خود می‌نشینم و کتاب را بارها و بارها می‌خوانم. اول درباره‌ی مردمی که در آن داستان هستند فکر می‌کنم که چرا چنان رفتار کردند که در کتاب آمده است. بعد ممکن است به این بیندیشیم که چرا نویسنده، این داستان خاص را نوشته است. می‌توانم همچنین داستان راز آنجایی که تمام شده است برای خودم ادامه بدهم. بعد برمی‌گردم و همه‌ی آن قسمت‌هایی را که دوست داشتم باز هم می‌خوانم. بعد بقیه قسمت‌ها را هم می‌خوانم تا شاید نکته‌ی راییابم. که تا آن موقع دریافته بودم. شاید فهرستی از چیزهایی که از این کتاب آموختم ترتیب بدهم. بعد هم سعی می‌کنم در ذهن خودم نویسنده کتاب را مجسم کنم که چه شکلی بوده است البته با استفاده از داستانی که نوشته است... این کار به من کمک خواهد کرد که خیال کنم آدم دیگری هم جز خودم در کشتی هست.

کتابی که دوست دارید يك دوست است، جای آشنایی است که هر وقت بخوانید می‌توانید به آن سر بزنید. چیزی است از آن خود شما زیرا هرگز دو نفر يك کتاب واحد را به يك نحو نمی‌خوانند. اگر هر انسانی در جهان کتابی داشت، فقط يك کتاب (و البته می‌توانست آن را بخواند) یقین دارم که گرفتار پهایمان به مراتب کمتر بود. فقط نفری يك کتاب! نباید کار مشکلی باشد. فقط از کجا شروع کنیم؟

خانم جوآن ایکن Joan Aiken

یکی از محبوبترین نویسندگان بچه‌ها در انگلستان در سال ۱۹۲۴ در شهر «ساسک» به دنیا آمد و در آکسفورد تحصیل کرد. قبلا کتابدار مرکز اطلاعات سازمان ملل متحد در لندن و ویراستار مقالات اصلی در مجله‌ی «آرگوسی» و نویسنده‌ی متن آگهیها در یکی از شرکت‌های مشهور تبلیغاتی بوده است. کتابهایش اینهاست: «آنچه همیشه می‌خواستید»، «گلوبندی از دانه‌های باران»، «گرگهای تعقیب «ویلوپی»»، «درخت پرنده «کوکو»»، «پرنده‌های شب «نان تاکت»»، «کمی از آب و هوا»، «چنگی از استخوان ماهی» و «شبانگاه».

در سال ۱۹۶۹ به خاطر کتاب داستانش به نام «کوهی که زمزمه می‌کند» (کیپ) برنده جایزه گاردین

شد و در سال ۱۹۷۱ «کشوری زیر دریا» که یان پکوسکی مصور کرده بود جایزه کیت گرین روی را به دست آورد. آخرین داستانش «وینتر تینگ و دختر مون کاسر» از انتشارات کیپ است.

کتاب «کوهی که زمزمه می‌کند» بزودی توسط کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان منتشر می‌شود.

آنگوس ویلسون Angus Wilson

یکی از برجسته‌ترین نویسندگان و منقدان ادبی معاصر در انگلستان است. او به سال ۱۹۱۳ در ساکس به دنیا آمد و تحصیلاتش را در کالج‌های وستمنستر و مرتون آکسفورد به پایان رسانیده است. مدتی در قسمت کتابهای چاپی موزه بریتانیا کار می‌کرد و از سال ۱۹۶۵ استاد ادبیات

انگلیسی دانشگاه «ایست انگلیا» شد. کتابهایش عبارتند از:

«دسته‌ی عرضی»، «خنده ندارد»، «چه دودو» های عزیز!»، «بوته‌ی توت وحشی»، «پس از شوکران» دید انگلوساکسونی»، «کمی از نقشه»، «سالهای میانه‌ی خانم الیوت»، «باغ وحشی»، «ندای دیر-وقت».

آخرین داستانش که در سال ۱۹۷۳ به وسیله سکروواربرگ منتشر شد «گویی چون جادو» نام دارد کتابهای دیگرش عبارتند از: «انگلستان»، «امیل زولا» و «دنیای چارلز دیکنس».

ویلسون همچنین نمایشنامه‌هایی برای تلویزیون و نقدها و بررسی‌هایی برای بسیاری از روزنامه‌ها و مجلات انگلیسی و امریکایی نوشته است.

کتاب،

پناهگاه انسان!

پیام آنگوس ویلسون

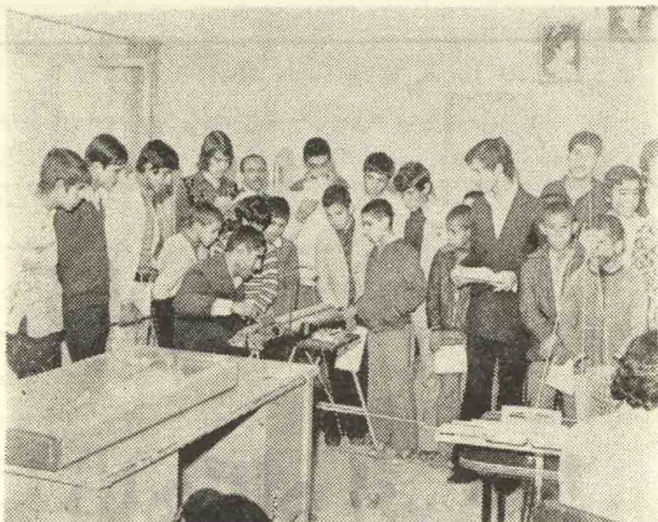
از آنجاکه ششمین طفل والدین میانسالی بودم و سیزده سال با طفل قبل ازخودم فاصله داشتم، گرچه بیشتر مورد محبت بودم ولی درعین حال بیشتر از اغلب اطفال یکی یکدانه احساس تنهایی می کردم. پدر و مادرم به شدت مراقب من بودند ولی خواسته های يك كودك از ایشان خیلی دور بود و برآوردن آنها نیز با وجود همه ی کوششها برایشان خسته کننده بود. برادرانم با محبت و شور و شوقشان محیط خانه ی ما را لبریز می کردند ولی آنان که کم کم از نوجوانی به سنین بزرگسالی پا می نهادند کوچکترین توجهی به بچه ها نداشتند. همه ی آنها، زمانی که می خواستند به سطح من بیایند، از تخیلات و بازیها و افسانه هایی استفاده می کردند که بیش از اینکه لذتبخش باشد اسرارآمیز بود زیرا یا پیچیده تر از آن بود که يك كودك می توانست درك کند یا آنقدر زیاد از حد سنتی بود که مرا به عنوان يك كودك معینی تحت تأثیر قرار نمی داد.

سالها بود که به عنوان کتابدار کتابخانه ی بریتیش موزیوم قرار بود چندین ماه صدها داستانی را که برای کودکان نوشته و منتشر شده بود کاتالوگ کنم، متوجه شدم که داستانهای مهمل درست همانهایی بودند که خانواده ام با کوششهای نافرجامش می خواست به وسیله ی آنها مرا سرگرم سازد. این داستانها یا عمداً از چنان تخیل برخوردار بودند که طفل را مات و مبهوت می کردند یا به وسیله ی افرادی که اطفال را فقط به صورت گروههای سنی می بینند چنان ساده شده بودند که نمی توانستند تخیل هیچ طفلی را به عنوان يك فرد متأثر سازند.

جای بسی خوشوقتی است که تعداد این دسته از کتابهای مردود اینقدر کم است و کتابهای فوق العاده موفق آنقدر فراوانند. برای من به عنوان يك طفل تنها، کتابها و داستانها تنها امید و ناجی بودند. چرا هرچه ما از کودکی به خاطر می آوریم یا خیلی خوب است یا خیلی بد؟ هرچه می خواهد دلیلش باشد، خاطرات من از اولین برخورد با علاءالدین و کلاه قرمزی و سیندرلا و سندباد و قهرمانان دیگر همیشه با این خاطره همراه است که یا درحالی که کتابی درپیش دارم بر روی چمن دراز کشیده ام و شعاع گرم آفتاب از آسمان آبی بر من می تابد یا بر روی کتابم درمقابل بخاری گرمی افتاده ام در حالی که صدای زوزه ی باد درخارج از اتاق به جهان داستانی من جان بیشتری می بخشد. و این خاطره هیچ از خاطره ی اول لذتبخش نبود. چون کودکی تنها، در جهان بزرگسالانی که اصلاً درك نمی کردم، ماجراهای قهرمانان افسانه ها را به زندگی خوش نزدیکتر می یافتیم، همه ی اقوام و بزرگسالان عجیب و غریب و خشن و هراسناک یا زیبا و مهربان زندگی من در تخیلم با جادوگران و پریان و موجودات تخیلی و حیوانات سخنگوی دنیای رویاها درمی آمیختند. پس از اینگونه افسانه ها به حیوانات كوچك و شجاع بناتریکس پاتر که در واقع در جامه ی زنان و مردان کوچولوی زمانهای گذشته درآمد بودند، پناه بردم. نسبت به این خرگوشها و سنجابها احساس مشارکت و همانندی می کردم و درعین حال قادر بودم فقط کناری بایستم و از تماشای آنها لذت ببرم. بعد نوبت به آلیس و ماجراهایش رسید، بخصوص ماجراهای او در دنیای آینه ها همراه ملکه قرمز و سفید. به نظر می رسید که سالها در جهانی شبیه دنیای «واقعی» بزرگسالان که در اطرافم بود زندگی می کردم در جهانی که عقل سلیم مدام با مهملات عاقلانه در می آمیخت. از این دنیای آینه ها به سوی داستانهای دیکنز رفتم داستانهایی که هنوز هم پایه و اساس سرزمین تخیلات من است.

اگر مطالعات كودك غنی و همه جانبه باشد دنیایی رادر پیشش می گشاید که يك عمر دوام دارد و برعکس اگر کم مایه و مبتذل باشد روح او را برای همیشه مکرر می سازد. برای کودکان تنها، و هزاران طفل هستند که با وجود خواهران و برادرانشان در دنیای تخیلاتشان «کودکان تنها» هستند، کتاب نه تنها، پناهگاه و مایه ی لذت است بلکه کلیدی است که دنیای درونی آنها را (خود آنها را) به دنیای خارجی (جامعه) به معنای عمیق کلمه متصل می سازد!

گفتگویی با همکاران ما در کتابخانه‌های شهرستان



بازدید گروهی از اعضا کتابخانه شماره يك اهواز از آموزشگاه رودمی

کتابخانه‌ی اردبیل: روزنامه‌ی دیواری شهید.
و بسیاری کارهای خوب دیگر.
در اینجا ذکر دو نکته را لازم می‌دانیم، نخست
ادامه‌ی همگامی همکاران در شناسایی استانهای ایران
که در این زمینه به مناسبت برگزاری هفته‌ی استانها اطلاعاتی
کافی و مفید در مطبوعات و منابع دیگر فراهم می‌آید. و
دیگر تهیه نشریه‌ی خاص که حاوی اخبار و اطلاعات،
بریده روزنامه‌ها باشد. در این مورد بسیاری از کتابخانه‌ها
اقدام نموده‌اند و میتوان هر ماه به شکلی ابتکاری گوشه‌ی
از کتابخانه را بدین کار اختصاص داد.
در این موقع که سال پایان می‌یابد نیکوست که
همکاران به گذشته نظر کنند و آینده را پی‌ریزی نمایند.
هم‌اکنون فرصت کافی برای برنامه‌ریزی وجود دارد. در
آستانه‌ی سال نو در بزرگداشت مراسمی باستانی
می‌توانیم نوروز را به کتابخانه بیاوریم: مراسم
چهارشنبه‌سوری، تحویل سال، چیدن سفره‌هفت‌سین،
دید و بازدید نوروزی و سیزده‌بدر، می‌تواند بهترین و
غنی‌ترین مایه‌ی برنامه‌های ماه باشد. **نیونابت**

نقد داستان سوئی می (لیولیونی)

علی کمالی سن ۱۲ سال کلاس دوم راهنمایی
عضو کتابخانه کرج

در این دنیای به این بزرگی هر کسی که زورش برسد
به کوچکتر از خود زور می‌گوید. ولی تنها نیروی اراده
است که می‌تواند جلوی ظلمت این زورگویان را بگیرد
در این داستان که سوئی می قهرمان با اراده‌ی آن است
جلوی ظلمت ماهی بزرگ یا کوسه را می‌گیرد او در
این داستان به همه نشان داد که تنها با اتحاد می‌توان
ریشه‌های ظلمت را ریشه‌کن کرد و تنها اراده یک تن
برای به انجام رساندن این اتحاد کافی نیست بلکه
همه‌انگهی افراد نیز موثر است او تنها با اراده‌اش در
به انجام رساندن این کار موفق نشد بلکه با شجاعت
بی نظیرش قادر به انجام این کار شد آنها با این عمل
خودشان ماهی‌های بزرگ را ترساندند.

در این نوشته به اختصار می‌کوشیم گوشه‌هایی
از کوششهای همکاران را در کتابخانه‌ها بازگو نماییم.
از جمله کارهایی که انجام می‌گیرد تهیه نشریه‌ها
و کارهای دیواری است. غرض از تهیه نشریه، رونویسی
از فرهنگنامه، کتابهای معلومات عمومی و مراجع دیگر
نبوده، بلکه کودک و نوجوان با راهنمایی کتابداران
باید بیاموزد که چگونه از چندین منبع مختلف مطالب
لازم را استخراج و ترکیب کرده و از این اجزاء به
ظاهر پراکنده کل واحدی بسازد کودکان و نوجوانان
خود علاقه و کوشش فراوان در فراهم آوردن مطالب
دارند و با این وجود نقص عمده‌ی نشریاتی که از
راهنمایی کتابداران محروم هستند، شتاب در انتخاب
موضوع، رونویسی مطالب و برخوردار نبودن از
محتوایی شایسته است. گاه نیز مطالب سطحی و
احساساتی است. کودکان باید هم در کارشان استقلال
داشته باشند و هم ارشاد شوند تا به تدریج صحیح
و اصولی بیندیشند و بنویسند.

همین موضوع در تهیه‌ی بقیه‌ی کارهای دیواری
چون: معرفی شخصیت، سرزمین و ملت و نظایر آن
مورد توجه می‌باشد. می‌توان رفع تکلیف کرده و به
ظاهر کاری انجام داد یا باهدف و قصدی سازنده ازین
فرصت استفاده نمود. جای دارد از نشریات خوب
کتابخانه‌ها یاد کنیم:

کتابخانه‌ی شماره دو اهواز: معرفی مارسل مارسو
هنرمند فرانسوی.
کتابخانه‌ی چالوس: روزنامه دیواری پنجره.
کتابخانه‌ی شماره دو شیراز: روزنامه دیواری
آشنایی با استان فارس.



بازدید گروهی از دانش‌آموزان مدارس گرمانشاه از کتابخانه‌ی کودک

به مناسبت هفته کتاب

از کتابداران کتابخانه‌های نارمک و فرح آباد پیام‌موزیم

همیشه آسوده و آرام نشسته‌اند و گپ می‌زنند که بماند برای بعد. کتابخانه راه‌آهن (شماره ۲۰) در این سه‌ماه اگرچه که با مراجعه-کنندگان فراوانی روبرو بوده ولی در حال حاضر فقط ۲۰۴۱ نفر عضو دارد که در مقایسه با شماره ۱۹ و شماره ۲۱، در سطح متوسطی قرار می‌گیرد. گله‌ی ما از خانم شریف و همکارانشان است که در زمینه‌ی جمع‌آوری عضو، فعالیتشان درخشان نیست.

ولی اعضای کتابخانه‌ی نارمک در مدتی خیلی کوتاه (۲۲ روز) به ۲۲۸۰ نفر رسیده است و این‌مدیون محیط مناسب و کوشش کتابداران برای استفاده از محیط مناسب است. جا دارد از همکاران زحمت‌کش گانون در کتابخانه شماره ۲۱ (نارمک) تشکر بکنیم و به‌ویژه از خانم اخوان، که با تلاش شخصی و مدیریت خود، کتابخانه را با راه و روش درستی به‌راه انداخته‌اند و امیدوار باشیم که خسته نشوند و بهمین ترتیب ادامه بدهند.

علی میرزائی

۹ ماه کار ۶۴۷۶ نفر عضو دارد و از کتابخانه‌های تهران فقط کتابخانه-های مرکزی ۲- ۳- ۶- ۸- ۱۰ ۱۴ هستند که بعد از چند سال کار، تعداد بیشتری عضو دارند.

شاید بگویند محیطی که در آن ساخته شده، باعث چنین تراکمی شده است. ما این‌را قبول داریم ولی مگر چند کتابخانه‌ی تهران در محلات مرغه نشین تهران ساخته شده است؟ فقط ۳ یا ۴ کتابخانه و بقیه در محله-های پرجمعیت هستند و هیچ‌کدام به نسبت این مدت کوتاه، نتیجه‌ی کارشان اینقدر درخشان نبوده است. جا دارد که از خانم مثنوی و همکارانشان در کتابخانه‌ی شماره ۱۹ تشکر بکنیم که با کوشش مداوم خود، این امکان را به وجود می‌آورند که سرمایه‌ی مادی و معنوی گانون را که نماد و کودکان و نوجوانان بیشتری از کتابخانه استفاده کنند. البته رقم مراجعان هم اینقدر بالا است که بعد از ظهرها ۵ نفر هم کافی نیست و ما این را به چشم دیده‌ایم و به‌آمارهای بی‌خودی هم توجهی نداریم چرا که بعضی‌ها آمار بیشتر می‌دهند ولی

کتابخانه‌ی شماره ۱۹، ۲۰ و ۲۱ تهران که به ترتیب در فرح‌آباد ژاله راه‌آهن و نارمک هستند، در سال جاری گشوده شدند. دو کتابخانه‌ی اول بطور رسمی، و کتابخانه‌ی آخری بطور غیررسمی. از گشایش شماره ۱۹، ۹ ماه، از افتتاح شماره ۲۰، ۳ ماه و از شروع بکار غیررسمی کتابخانه‌ی نارمک (شماره ۲۱)، ۲۲ روز می‌گذرد. و این سه کتابخانه به ترتیب ۶۴۷۶ نفر، ۲۰۴۱ نفر و ۲۲۸۰ نفر به اعضای کتابخانه‌های تهران افزوده‌اند.

غرض از عنوان کردن آمار و ارقام بالا، این نیست که ما فقط و فقط به اعداد و شماره‌های بیشتر و بالاتر اهمیت می‌دهیم، بلکه بررسی وضع این چند کتابخانه و قدردانی از کوشش همکارانیست که به روش‌های مورد نظر ما عمل می‌کنند. البته این عمل کردن کورکورانه نبوده بلکه در عمل، صحت روش‌های پیشنهادی ما بر آنها معلوم شده است و آنها را پذیرفته‌اند، کتابخانه‌ی شماره ۱۹، بعد از

چگونه فیلمساز شدم



که به فیلمسازی علاقمندند به کلاس بالا بروند. ناگهان سیل جمعیت به طرف کلاس هجوم آورد. شاید در حدود ۲۰۰ نفر، شاید هم بیشتر، داخل کلاس جمع شده بودند. بعد از چند لحظه مربی فیلمسازی آقای فرشید-مهر، وارد کلاس شد و بعد از معرفی خود ابتدا از فیلمسازی و تئاتر و اثرات آن در زندگی صحبت کرد.

اکثر این ۲۰۰ نفر به خیال اینکه می‌خواهند به آنها فیلم نشان دهند به کلاس آمده بودند ولی وقتیکه ملاحظه کردند کلاس فیلمسازی است یکه خوردند و کم‌کم کلاس را ترک کردند. ولی من و چند نفر دیگر با اشتیاق در کلاس ماندیم و سئوالات مختلفی راجع به فیلمسازی پرسیدیم و جواب قانع کننده هم شنیدیم...

در همان جلسه اول به این نتیجه رسیدیم که اگر این کار را ادامه دهیم موفق می‌شویم. در جلسات دوم و سوم راجع به اصطلاحات سینمایی بحث شد. در جلسه چهارم بود که آقای فرشید مهر یک دوربین فیلمبرداری «سوپر ۸» به کلاس آورد و قسمت‌های مختلف آنرا تشریح کرد در جلسات بعدی پیشنهاد کرد که هر کدام داستان‌های را برای فیلم بنویسیم و او بقیه روی آن نظر بدهند. در حدود ۱۰ جلسه به تعریف داستان سپری شد.

در این ۱۰ جلسه در حدود ۸۴ داستان از بچه‌ها نقل شد و مورد قبول آقای فرشید مهر قرار نگرفت. ایشان حق داشتند. چون داستان‌هایی را که بچه‌ها تعریف می‌کردند سوژه‌ی ضعیف داشت. کم‌کم کار تئوری بچه‌ها را خسته کرده بود، آنها خواهان کار عملی بودند.

در اواسط خردادماه یکی از هنرجویان این کلاس موضوعی را پیشنهاد کرد که مورد قبول مربیان قرار گرفت. داستان از این قرار بود که دو کودک تصمیم می‌گیرند که به گرمابه زنانه بروند ولی به دست صاحب آن گرمابه تنبیه می‌شود.

صحنه‌های این اسلاید دارای جنبه‌های مذهبی بود. من به مذهب اعتقاد فراوانی دارم. به وسیله‌ی این فیلم خواستم دزدی، قماربازی و آزار به کودکان را نفی کنم. بعد از این فیلم اسلاید تصمیم گرفتم فیلمی ۸ میلیمتری به مدت ۵ دقیقه به نام «کور» بسازم. متأسفانه این فیلم سوخت و ما بودجه‌ی تهیه فیلم دیگری را نداشتیم.

بیاد دارم در یکی از بخش‌های خبری تلویزیون که در اردیبهشت‌ماه پخش می‌شد فیلمی از جریان افتتاح کتابخانه‌ی شماره ۱۹ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را به دست علیاحضرت فرح پهلوی، شهبانوی خیرخواه ایران، نمایش دادند. مفسر این خبر ضمن سخنانش گفت این کتابخانه شامل کلاس‌های فیلم-سازی، موسیقی، تئاتر و نقاشی می‌باشد.

با شنیدن این خبر به طرف کتابخانه راه افتادم و در آن عضو شدم. از یکی از کتابداران راجع به کلاس فیلمسازی سؤال کردم و مطلع شدم که اولین جلسه‌ی این کلاس چند روز دیگر تشکیل می‌گردد. من با اشتیاق منتظر فرارسیدن آن روز شدم.

در روز موعود عده زیادی از اعضاء داخل کتابخانه جمع شده بودند به طوری که حتی جا برای ایستادن هم به زحمت پیدا می‌شد. رأس ساعت چهار بود که یکی از کتابداران گفت: کسانی

داریوش طهمانی گلپایگانی، سازنده‌ی فیلم کوتاه «شمع» به سازمان انتشارات آمد که: اسمم را در کارنامه دیدم، خوشحال شدم و آمدم. همراه با تشکر از او خواستیم تا تجربه‌هایش را در کار فیلمسازی برای ما و شما بنویسد و او هم نوشت:

من (داریوش طهمانی گلپایگانی) دانش‌آموز سال چهارم ریاضی دبیرستان «صفوی» و هنرجوی کلاس فیلمسازی کتابخانه‌ی شماره ۱۹ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستم. در هجدهم مرداد سال ۱۳۳۷ در تهران متولد شدم. ایام کودکی را با صدها برنامه برای آینده خود به نوجوانی رساندم در این دوران با دیدن چند فیلم خوب علاقه به فیلمسازی در من شکوفا شد.

پدرم یکی از عکاسان با سابقه‌ی تهران بود و می‌شود گفت که اولین کسی بود که کلمه‌ی «فتو» را در ایران رواج داد. من اول به فکر ساختن یک فیلم استریپ افتادم. با کمک دوستانم یک دوربین عکاسی به قیمت ۱۰۰ تومان خریداری کردیم و بعد یک حلقه فیلم اسلاید ۲۰ فریم فیلمی به قیمت ۲۲ تومان.

این فیلم اسلاید، که می‌شود گفت اولین تجربه‌ی من در کار فیلمسازی بود، با استقبال شدید بچه‌های کتابخانه روبرو شد. کلیه‌ی



مهران وهمن کارگردان و فیلمبردار فیلم «زندگی شاید»

قرار شد که تمام بچه‌ها این داستان را دکوپاژ کنند. کلیه هنر-جویان این داستان را دکوپاژ کردند. که از بین آنها ك. شعاعی یکی از اعضاء جهت کارگردانی این فیلم انتخاب شد و من نیز از جهت سوابقی که در فیلمبرداری داشتیم به عنوان فیلمبردار انتخاب شدم. این فیلم در روز بیست و دوم خرداد فیلمبرداری شد. با اینکه فیلم خوبی نبود ولی با اینحال می‌شود آنرا به عنوان اولین تجربه‌ی این کارگردان قبول کرد.

اعضاء این کتابخانه با فهمیدن این موضوع که ما کار عملی نیز می‌کنیم به سرعت در کلاس ما نام‌نویسی کردند و شاید باور نکنید که اگر بگویم در عرض چند جلسه عده‌ی هنرجویان کلاس تا سه برابر ترقی کرد. با فرارسیدن تعطیلات تابستان ما خود را برای ساختن چند فیلم جامع آماده کردیم که متأسفانه کارکرد ما در تابستان کمتر از اوقات دیگر بود. برنامه‌ی فیلمسازی کلیه کتابخانه‌های کانون در تابستان به این صورت بود که می‌بایستی فیلمهای کوتاهی به نام سوژه عکاسی که مدت آنها از ۲ دقیقه تجاوز نکند تهیه کرد. داستان این فیلمها به این صورت بود که عکاسی می‌خواهد از شخصی عکس بگیرد که بایش آمد صحنه‌ی خنده‌دار و مضحک این عکس خراب می‌شود. گروه فیلمسازی ما در این سه ماه ۶

نمونه از این فیلمها را ساخت که تیتراژ همه این فیلمها را من نوشتم و علاوه بر این یکی از آنها را فیلمبرداری و کارگردانی کردم و در دیگری بازی. بعد از تعطیلات تابستان باز مجدداً کار ما شکل خسته‌کننده‌ی این تئوری را بخود گرفت. بچه‌ها سوژه‌های مختلفی را می‌آوردند ولی مورد قبول مریمان واقع نمی‌شد. در این دوران جلسات خسته‌کننده‌ی داشتیم بالاخره در یک روز پنجشنبه مربی ما گفت که می‌توانیم فیلم‌مستند هم بسازیم. با شنیدن این حرف من فوراً چندین سوژه پیشنهاد کردم که «شمع‌سازی» هم یکی از آنها بود. در همان جلسه سوژه شمع‌سازی مورد قبول آقای فرشید مهر قرار گرفت. و قرار شد که من یک کارخانه شمع‌سازی را برای این کار در نظر بگیرم و روز شنبه بعد به کتابخانه شماره ۶ که آقای فرشید مهر آنجا نیز تدریس می‌کرد بروم و سپس با اتفاق به کارخانه مذکور برویم.

جریان را با آقای ابوالفضل رضا سلطانی، مدیر محترم کارخانه شمع خوانسار، درمیان گذاشتم، و ایشان با کمال میل از هدف ما استقبال کردند. آقای فرشید مهر هم از این کارخانه خوششان آمد و قرار شد روز سه‌شنبه اول آبان این فیلم را فیلمبرداری کنیم. مدت ۲ روز صرف تحقیق راجع به شمع‌سازی و سایر امور مربوط به آن کردم. حاصل این ۲ روز کوشش سناریوی دکوپاژ شده شمع روشن بود.

در روز سه‌شنبه اول آبان ماه از ساعت ۱۲-۴ بعد از ظهر به اتفاق آقای فرشید مهر و دوتن از هنر-جویان در این کارخانه بودیم و کلیه قسمت‌های فنی فیلم شمع روشن را فیلمبرداری کردیم و دویروز بعد، یعنی پنجشنبه سوم آبانماه هم صحنه‌های سقاخانه، تیتراژ و قسمت روشن شدن شمعها را فیلمبرداری کردیم. مونتاز این فیلم ۱۰ روز طول

کشید و من با دقت تمام این فیلم را تدوین کردم و در روز دوم دی‌ماه صدابرداری شد. در ضمن در اینجا باید از آقای ارسلان ساسانی به خاطر زحماتی که برای صدابرداری این فیلم کشیده‌اند، تشکر کنم.

در پایان این فیلم می‌بینیم که شخصی شمعه‌های سقاخانه را می‌دزدد و مجدداً آنها را تحویل کارخانه می‌دهد این صحنه علاوه بر اینکه جنبه‌ی فانتری دارد جنبه‌ی فنی نیز دارد زیرا در قسمت اول این فیلم می‌بینیم که کارگری شمعه‌های نیم‌سوخته را ذوب می‌کند تا مجدداً بوسیله آنها شمع بسازند. به عقیده‌ی من که سازنده این فیلم هستم بهترین قسمت این فیلم قسمتی است که روشن شدن چندین شمع را در تاریکی نشان می‌دهد و سپس نور افکن روشن می‌شود و تصویر حضرت محمد (ص) را که در میان شمعها می‌درخشد، نشان می‌دهد. هدفم از این قسمت این بود که بطور غیرمستقیم ظهور حضرت محمد (ص) را در تاریکیها و روشن نمودن آن تاریکیها را نشان دهم که خوشبختانه توانستم صحنه‌ی ایده‌آل را به دست آورم. به عقیده‌ی من این فیلم از چند فیلمی که در ساختنش سهمی داشته‌ام بمراتب بهتر و جالبتر است.

البته تشویق‌های پی‌درپی برادرم، حمید طهامی گلپایگانی، دانشجوی سال دوم دانشکده نیروی



عباس نوریان کارگردان فیلم «چیدن میوه» در حال رهبری هنرپیشه

دریایی نیز در موفقیتیم چه در دروس و چه در این فیلم سهم بسزایی دارد. روز ۱۳ دی ماه که در کتابخانه مرکزی فیلمهای ساخته شده در کلاس فیلمسازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را نمایش می دادند من هم حضور داشتم و زمانیکه فیلم شمع روشن را که مدت آن ۱۱ دقیقه است به نمایش در آمد و با لطف و استقبال حاضران روبرو شد، احساس من در آن لحظه مانند احساس پدری بود که موفقیت فرزندش را از نزدیک مشاهده می کند.

فیلم تازه‌ی من فیلمی است بانام «قلیان» که حاصل یک کار دسته جمعی می باشد. من سناریست و فیلمبردار

این فیلم می باشم. این فیلم هم مانند شمع روشن فیلم مستندیست و طرز ساختن يك قلیان را نشان می دهد. هر کس که کاری که انجام می دهد مسلماً هدفی دارد. قدر مسلم اینست شخصی که هدفی نداشته باشد به نتیجه پی نمی رسد. برنامه‌ی من اینست که بموازات مطالعه زیاد و پیشرفت در درسهایم از فیلمسازی نیز غافل نمانم چرا که معتقدم فیلمسازی در پچه‌ی است برواقعیت و افسانه. به وسیله هنر فیلمسازی می توان ناگفتنی را گفت و جامعه را اندکی بهسازی کرد. با اینکه من به فیلمسازی علاقه‌ی بسیاری دارم ولی هیچگاه فیلمسازی را حرفه‌ی اصلی خود قرار

نمی دهم و آن به این دلیل است که وقتیکه پای مادیات در هر کاری پیش بیاید انسان را قدری از هدف اصلی خود دور می کند. از هنر فیلمسازی می توان بطور احسن استفاده کرد. متأسفانه سینمای حرفه‌ی ایران را ابتذال فرا گرفته است. مثلاً اشخاصی که خود را فیلمساز می دانند با يك صحنه بزبازن و چند صحنه رقص و آواز به اصطلاح «فیلمی» می سازند و آنرا بخورد مشتاقان سینما می دهند. تأسیس کلاسهای فیلمسازی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان یکی از دهها برنامه آموزنده و مفید این مرکز فرهنگی است.

احمد عطار فراهانی عضو کتابخانه‌ی شماره‌ی ۱۴ تهران

آهو خانم

چقدر خوشحال بود و سرحال، جست و خیز می کرد و می پرید و می دوید و عطر بهاران را بو می کرد و با خود می گفت چقدر دنیا پر از لطف است، چقدر لذت دارد هر روز از بستر برخاستن و بوی گل و شکوفه‌ها بویدن و از میوه های سرسبز و رسیده خوردن و دور از غم و غصه و نگرانی زیستن، در این فکرها بود که صدایی بر خاست رویش را گرداند و چشمش به سمور نر کوچکی افتاد.

سمور گفت: آهو خانم سلام حال شما چگونه خوبید الحمدلله.

آهو خانم گفت: ای از لطف جناب عالی بد نیستم، چه از اینطرفها

سمور گفت: والله عرض کنم آدمم حالی از شما پرسم و بعد روانه‌ی جنگل بشم.

آهو خانم: خوب حالا بفرما از این میوه‌ها بخور سرحال بیایی.

سمور: چشب چشب می خورم.

و سپس شروع کرد به خوردن سیب‌هایی که آهو یکساعت تمام در حال کندن آنها بود و گفت به به عجب سیب‌هاییست و حالا نخور کی بخور تند تند سیب‌ها را پوست کند و از آن تعریف می کرد یواش یواش آهو خانم عصبانی شد و حرصش در آمده بود می خواست حرفی بزند ولی بی احترامی می شد.

خواست او را جواب کند ولی فکر کرد که دوستی چندین ساله شان از بین می رود و آبرویش پیش همسایگان می رود.

سیب‌ها داشت تمام می شد و آهو خانم می بایست فکری به حال آنها

کند. ناگهان فکری به خاطرش رسید گفت: آقا سمور آیا میل دارید سیب‌هایی بهتر از اینها و بیشتر از اینها گیر بیاورید. آقا سمور: البته، البته.

آهو خانم: اون باغ رو می بینید اگه از اون دیوار به داخل بپرید آنقدر سیب آنجا ریخته همه سیب‌هایی که از این بهتراست اونقدر شیرینه که حدی نداره از اون‌ها س که حیوان اگه یکی بخوره خواهان ده هزار دیگه ام میشه. خلاصه آهو خانم آنقدر گفت که دهن سمور به آب افتاد پس

کار نامه

کانون پرورش فکری کودکان

و نوجوانان

اخبار داخلی

شماره ۱۱ (دوره‌ی ششم) بهمن ماه ۱۳۵۲

چاپخانه خوشه تلفن ۳۱۸۵۶۵

گراور سازی پاسارگاد تلفن ۳۹۱۷۱۸

قصه‌ی روباه و مرد کشاورز

روزی بود روزگاری بود. در زمان قدیم يك پیرمرد دهاتی مزرعه‌یسی داشت که گندم کدخدای ده درسرا راه آن بود. روزی صبح‌گاه پیر مرد به کوه رفت تا در مزرعه‌ی خود شخم‌کند وقتی که به‌گندم کدخدا رسید دید که دوتا خرس که لانه هایشان در نزدیکی همان گندم بود درمیان‌گندم کدخدا غلت می‌خورند و آن را له و خراب می‌کنند مرد تا آنهارا دید گفت که باید به کدخدا بگویم تا شما را بکشد و لانه هایتان را خراب کند. خرسها به التماس افتادند. از مرد خواستند که این راز را برای کسی نگویید و گفتند اگر این را برای کسی نگویی هر روز يك ران گوسفند به تو می‌دهیم مرد قبول کرد که حتی به همسرش هم نگویید، خرسها هر روز يك ران گوسفند به مرد می‌دادند و شب به دنبال او می‌رفتند که مبادا شب برای کسی بگویند. اتفاقاً يك شب خرسها درکنار در گوش می‌گرفتند که زن مرد به او می‌گفت باید حتماً به من بگویی که این گوشتها را کی به تومی‌دهد. عاقبت مرد هرچه کرد نتوانست این راز را پنهان کند. سپس آنرا به زنش گفت که حال قضیه این طور است و خرسها همانجاگفتند که فردا باید بلایی به سرت بیاوریم که آن سرت ناپیدا باشد، مرد بسیار ترسید و به فکر فردا افتاد. فردا به مزرعه رفت ناگهان روباه‌ی به نزدیک

او آمد گفت ای مرد خدا قوتت بدهد مرد صدایی نکرد روباه دوباره سخن پیش راتکرار کرد عاقبت روباه به نزد مرد آمد و گفت ای مرد چرا صدا نمی‌کنی مرد قضیه را برایش تعریف کرد روباه گفت چه چیز به من می‌دهی که این بلارا از تو دورسازم مرد گفت چه می‌خواهی روباه گفت روده های شکمت را می‌خواهم مرد پیش خود حساب کرد گفت اگر خرسها را از خود دور کنم دور کردن روباه دیگر آسان است سپس قبول کرد روباه گفت من يك شاخه درخت به دم خود می‌بندم و در آن زمین دور دست حرکت می‌کنم و شاخه درخت گردوغبار بلند می‌کند و آنوقت خرسها که آمدند بگو این سوار کدخداست که به دنبال شما می‌گردد آنوقت خرسها زهره‌شان می‌رود از تو چاره می‌خواهند تو هم بگو بیا بید در این گونی پنهان شو و آنوقت تو محکم در آن رابند و من می‌آیم و به تومی‌گویم خرسها را ندیدی تو بگو نه باز می‌گویم که ننداری تو بگو نه و بعد من می‌گویم در این گونی چیست تو بگو مقدار ی کاه درشت است که به کار نه‌ی آید. من می‌گویم دوتا چوب بیاز تا کاهها را بگویم و به اسبها بدهیم تو هم دوتا چوب بیاور تا آنرا محکم بز نیم و از بین ببریم. مرد قبول کرد خرسها آمدند که مرد را بخورند مرد گفت به من کاری نداشته باشید خرسها گفتند این حرفها پیش

ما ارزشی ندارد. و باید تورا بخوریم مرد گفت آن گردوغبار را می‌بینید این سوارهای کدخداست که به دنبال شما می‌گردند خرسها از ترس بیمناک شدند و از مرد چاره خواستند مرد گفت بیا بید در این گونی پنهان شوید و دیگر سواران شما را نمی‌بینند. وقتی که خرسها پنهان شدند روباه آمد و به مرد گفت آی مرد شما کاه ندارید مرد گفت نه، روباه گفت پس در این گونی چیست مرد گفت مقداری کاه درشت است. روباه گفت کاه درشت هم خوب است ما آنرا بادوتا چوب می‌کوبیم سپس روباه و مرد دوتا چوب آوردند و به جان خرسها افتادند آنها را می‌زدند و خرسها هم برای جستن راه دیوارهای گونی را خنج (۱) می‌زدند عاقبت آنقدر آنها را زدند تا همه مردند حالا آمدیم که ببینیم روباه و مرد چه می‌کنند. روباه به مرد گفت که بیاروی این سنگ بنشین تا من روده های تورا بخورم ناگهان روده‌ی مرد غرشی کرد و روباه پرسید این غرش چیست مرد گفت در روزگار کودکی گرسنه بودم و يك توله سگ خوردم حالا بوی تورا برده و می‌خواهد بیرون بیاید و تورا بخورد روباه به مرد گفت به او بگو تا بیرون نیاید تا من بسلامت از اینجا بگذرم روباه رفت و مرد هر روز با خوشی به مزرعه می‌آمد و در آن کار می‌کرد.

۱- خنج = پنجه

تهیه و تنظیم از ارغان پارسائی دانش آموز کلاس پنجم دبستان عشایری دره‌کل- مشایخ

نقدی

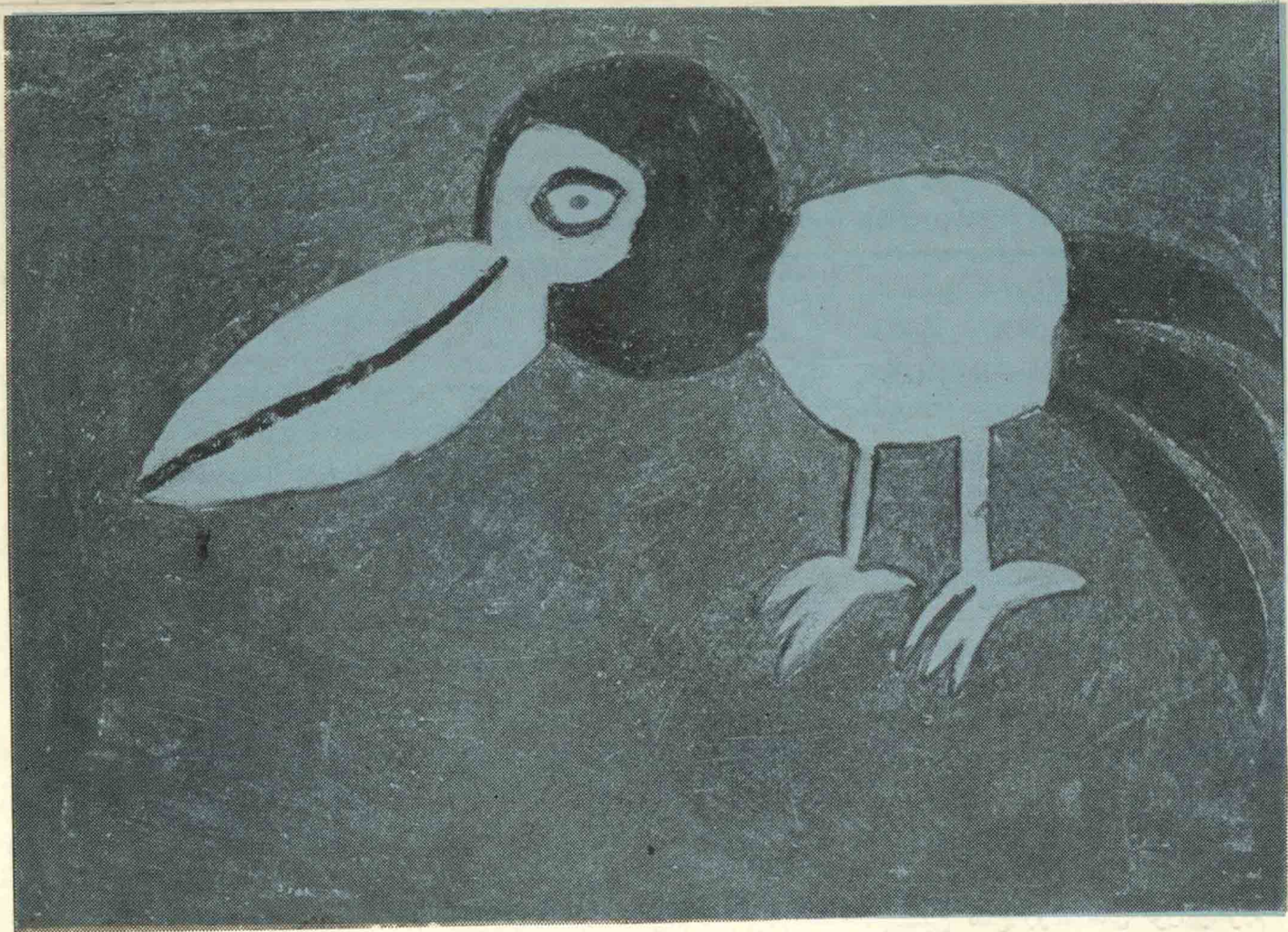
بر کتاب میگل

اکرم حسینی ۱۳ ساله

عضو کتابخانه‌ی کودک گرچ

میگل نام پسریست که در خانواده‌ی گلهدار زندگی می‌کند او نه بچه‌ی اول خانواده است و نه آخر یعنی وسطیست و از این موضوع هم کلی رنج می‌برد. رفتن به قلعه‌ی کوه سانفرا کریستوی آرزوی بزرگ اوست او برای برآوردن این آرزو در زمان درازی که می‌گذرد کارهایی می‌کند. می‌خواهد به خانواده‌ی خود ثابت کند که او هم عضوی از خانواده است ولی بزرگترها به افکار او هیچ‌گونه توجهی نمی‌کنند لاقلاً پیش خود

فکر نمی‌کنند شاید این بی‌توجهیها لطمه‌ی به روح میگل بزند. گاهی هم میگل کارهایی می‌کند که به اندازه‌ی موی از آن اطلاعی ندارد مثلاً بزرگترها برای «سین‌سیدرو» که مجسمه‌یسی بیش نیست احترام فوق‌العاده‌ی قائل می‌شوند و میگل هم بدون آنکه از احترام و تعظیم و تکریم اطلاعی داشته باشد آرزوی خود را با سین‌سیدرو در میان می‌نهد و آخر ماجرا بدانجا می‌کشد که پسر بزرگ خانواده به سر بازی می‌رود و میگل به قلعه‌ی کوه سانفرا کریستوی می‌رود. مقصود اصلی نویسنده از نوشتن این داستان این است که در کاری که تصمیم می‌گیریم اگرچه خطرات فراوانی در پیش باشد نترسیم و شجاع باشیم، دیگر اینکه به بزرگترها هشدار می‌دهد که مواظب اعمال خود در مورد کوچکترها باشند.



↑ نقاشی پرنده - از محمد بیجاور ۱۴ ساله ، عضو کتابخانه‌ی شماره ۸ تهران



↓ نقاشی خیابان - از علیرضا توکلی ۱۴ ساله ، عضو کتابخانه‌ی شماره ۸ تهران

